



آن، هر نوع سیستم فکری و اجتماعی، خیلی زودتر از حد انتظار تباه و زار می‌شود. شایسته و منطقی نیست که مدرنیته به یک ایدئولوژی، عقل‌گرایی به یک آیین سختکیشانه و ارتدکس، امانیسم به محوریت و سیادت انسان اروپایی، تمدن غربی به مرکزیتی تمامی‌طلب (توتالیتر) و سیطره‌خواه و به نظامی فراتاریخی و جهان‌شمول بدل شود.

علاوه بر غرب، جاهای دیگر و افزون بر روشهای تجربی و دانش جدید و زبان علمی، منابع و ساحات و روشهای دیگر، بازیهای زبانی دیگر و شکلهای دیگری از تعبیر جهان مثل هنر، دین، شعر و اسطوره ... نیز وجود دارد. درست نیست که «سنت مدرنیته» چیزهای دیگر را (هر چند به‌عنوان خرافه و غیرعلمی و...) تحریم کند و «طبیعت» تنها به‌عنوان منبع ابزارگونه‌ای از انرژی و ثروت مادی و کمتی انگاشته شود و هرگونه راز یا معنای دیگر از آن ستانده و زوده شود.

دلیلی وجود ندارد که تمدن غربی، این همه ایده‌الیزه شود و جهان به دو قطب نو و کهنه، تمدن و توحش تقسیم شود (مثل دو قطبی سنتی دارالایمان و دارالکفر) و نظریه‌های علمی، چونان متون مقدس و کینه قانونمندیهایی طبیعت تلقی شود. برای توصیف جغرافیای فرهنگی این سیاره، بهتر است از یک مدل چندگرایانه و پلورالیستی بهره گرفته شود و کثرت و تعدد و تنوع و تفاوت اقوام و ملل و افقها و ارزشها و سنتهای فکری پذیرفته شود و امپراتوریگری فرهنگی، در میان نباشد، مدرنیسم نه یک دوران تاریخی، که یک رویکرد (attitude) است و باور مطلق به مدرنیسم، خود رفتاری ضدمدرن و سنت‌پرستانه است. از امروز باید در برابر کاستیهای دیروز دفاع کرد، اما برای عبور به فردا انتقاد کرد.

اما در کنار این مزایا، باید به استعدادی فراوان در ادبیات «پس-تجدد» توجه معطوف داشت که همواره به‌روی کژتابی و بدفهمی

# تمدن جدید؛

گشوده است و تا حد قرائتهای واپسگرایانه، کشش و پذیرایی دارد و مهمتر از این همه، مغالطات سفسطه‌آمیز معرفت‌شناختی است که در این دست اندیشه‌ها کم نیست؛ با پس زمینه‌هایی روانشناختی از روحیات تندروانه و انفعالات کلی‌مآب (cynical). سوسیالیست‌ها و چپ جدید معارضه‌جو در کشورهای غربی، نخبگان دل‌آزرده و هویت‌طلب کشورهای در حال توسعه (در جهان عرب، آسیا، آفریقا و امریکای لاتین و... خصوصاً جوامعی که از بدنیستی و بی‌مبالاتی و سلطه‌جویی و زیاده‌خواهی فرمانروایان و سرمایه‌سالاران غربی، صدمه بسیار دیده‌اند) برای تبلیغ و انتشار این ادبیات علاقه نشان می‌دهند.

باری یکی از رخنه‌های شناخت‌شناسانه در فکر میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴) این است که «عینیت‌گرایی» در آن به محاق نیستی فرورفته و ذهنیت بر آن سایه افکننده است. از یک اندیشمند بزرگ فرانسوی که میراث سه چهار سده، تجربه گرانمایه و انباشته شده فلسفی غرب را با خود دارد، به‌درستی انتظار می‌رود که ذهن و وقادش

اشاره  
در شماره ۳۵ کیان، دو نوشتار در نقد تمدن جدید منتشر شد: ۱. تبارشناسی انسان‌مدرن، حسین بشیریه ۲. شرق‌شناسی وارونه، مهرزاد بروجرودی، ترجمه محمدجواد غلامرضا کاشی).  
نویسندگان این دو نوشتار قرائتی همدلانه از فوکو و ادوارد سعید ارائه کرده بودند. مقاله‌ای که در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد، نقد و نظری بر آن دو نوشتار و دربرگیرنده ملاحظاتی حول فوکو و ادوارد سعید است.

از اینکه چیزی بر من یا برای همه جهان می‌نماید، نمی‌توان نتیجه گرفت که کسی در آن شکی نکند و پرسشی تازه نیفتد.

ویتگنشتاین  
رویکردهای «پست مدرنیستی» به تجدیدگرایی و غرب، از این حیث خوب و درخور اهمیتند که ضرورت انتقاد از نظامهای اروپایی را تأکید می‌کنند. نقادی، لازمه مصونیت و باروری است و در غیاب

به ژنالیسم خام و ساختگرایی مطلق اندیشانه، قانع و متقاعد نشود، اما این مستلزم آن نیست که در دام دو قطبی «یا همه/یا هیچ» بغلتد. در فاصله میان واقع‌نمای محافظه‌کارانه و کنسروات و فراساختگرایی رادیکال و چپ‌روانه، منطقه تفکر معتدلی از «رنالیسم انتقادی» هست که برای ادامه حیات بشر در این سیاره، مناسبتر و معقولتر می‌نماید. اما فوکو به هر دلیل، شالوده‌شکنی آنارشیستی را بر عینیت‌گرایی نقادانه، ترجیح داده است.

در افق فکر او، عقلانیتهای منفرد و پراکنده‌ای در تاریخ و جغرافیا به صورت تصادفی و از هم گسسته ظاهر می‌شود. تمدن جدید غربی یکی از این عقلانیتهاست، همان‌طور که در قرون وسطی نیز عقلانیتی دیگر حکمفرما بود. هیچ ملاک صدق و معیار حقی نیست که بتوان در میان این عقلانیتهای مجزا از هم، به داوری بنشینیم. این برای خود است و آن برای خود بوده است. معیار حقیقت هر کدام در درون خود آن است، هر کدام آزمونی متفاوت از زندگی است. دنیای من، دنیای تو و دنیای او متفاوت است. حقیقت آنچه شکسته‌ای است که هر کس تنها تکه‌ای به دست دارد. گزاره‌ها فی‌حدنفسه معنایی ندارند، هر کسی متناسب با وضع و شکل زیستی خود، تأویلی ارائه می‌کند. مبنا و بنیادی با ثبات برای فهم موجود نیست. پس تمدن جدید نیز نمی‌تواند در چارچوب عقلانیت خود، عناصری از قرون وسطی و یا جوامع دیگر کنونی را تخطئه کند و به قضاوت و ارزش‌گذاری دست یازد.

اما عقلانیتهای نیز، سربس برآمده از روابط قدرت (مناسبات تولید، روابط اجتماعی و سیاسی و...) هستند و خود نیز مجدداً، منشأ اعمال قدرت می‌شوند. هر عقلانیتی آنچه بسا با مقاومتی مواجه می‌شود که به نوبه خود، پژوهاکی از قدرتی وارونه است و این چنین است که رخدادهای پراکنده و بی‌معنای تاریخ، می‌آیند و می‌روند. عقلانیت هر حوزه، در قالب صورتبندی یگانه‌ای، تمامیت می‌یابد و

آنها درست در حالی که هر آیینی را نفی می‌کنند، آیینی بنا می‌نهند. برخلاف تصور پروتاگوراسی و گرگیاسی، به گمان می‌آید که گفت‌وگو و مفاهمه منطقی بشر، نیازمند حداقلی از عینیت و واقع‌نمایی است و گرنه، چه معرفتی، چه معیار مشترکی و چه گفت‌وگویی؟

اشکارا می‌بینیم که مردمان درباره امور عالم و آدم فکر می‌کنند. درست است که فکرشان بی‌ارتباط به زندگی آنها نیست (و در واقع، اغلب زندگی‌گنانه می‌اندیشند تا اینکه اندیشه‌ورانه زندگی کنند و علم و دانش آنها نیز فراشدی اجتماعی است و با منافع و ارزشهایشان گره خورده و قدرت آلوده است.) اما در این اثنا، هر چه باشد، چیزهایی را موضوع شناسایی خود قرار می‌دهند و درباره آنها سخن می‌گویند. چه بسا که از این رهگذر، آگاهی‌هایی بالنسبه ابرکتیور و عینی‌نما، درباره امر واقع به دست می‌آورند و اطمینانی نسبتاً پایدار به بخشی از حقیقت در حرف خود پیدا می‌کنند، اما در هر حال، مصون از خطا نیستند و پیوسته خود آنها و دیگران، نیازمندند که در کنشها و روشهای شناختی قبلی و موجود خود، به آزمونهای مجدد و بازپردازی دست زنند و واریسی و انتقاد کنند و البته به انتقادهای دیگران و نگاهها و تعابیر متفاوت آنها نیز به دقت گوش دهند و با آنها به گفت‌وگو بنشینند تا بخشهایی دیگر از حقیقت بر آنها متجلی شود.

بدین ترتیب، آنها در سپر عقلانیت جمعی و معرفت‌بین‌الاذهانی، واقعیهایی را بالنسبه می‌شناسند و درباره چیزها و حقیقت امور و اشیا با هم به مکالمه و مفاهمه می‌پردازند. از جمله اینکه می‌توانند بفهمند که تمدن غربی نسبت به قرون وسطی و نیز در مقایسه با جوامع عقبمانده، واقعاً چه پیشرفتهای شایان تأملی در برداشته است و به نوبه خود چه بهره‌هایی از دنیای کنه، گرفته است (کپرنیک از آثار فیلولالوئوس چه مقدار استفاده کرده؟ پزشکی چقدر مدیون قابله‌ها و جادوگران است؟ متافیزیک چه تأثیری بر تکوین و تشکل نظریه‌های

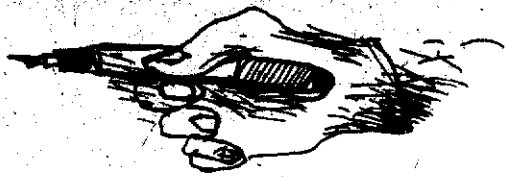
# نقد و فرایند

## مقصود فراستخواه

علمی دارد؟... آنان می‌توانند بفهمند که در گذشته و نیز در جوامع عقبمانده نگرشها و روشها، حقیقتاً چه معایی داشته و دارد؟ چه توهماتی بر اذهان سایه می‌افکنند و می‌افکنند؟ چه عیوبی ساختاری در مناسبات موجود بوده و هست؟ در حال حاضر نیز روشهای جدید غربی چه ایرادی دارد؟ مسائل و مشکلات جوامع صنعتی و فراصنعتی چیست؟ و کدام راه‌حلهایی سراغ می‌رود؟ از سوی دیگر، هر یک از جوامع آسیایی یا آفریقایی، چه تفاوت‌های تاریخی و فرهنگی با این یا آن کشور اروپایی دارد؟ مسائل بومی آنها از چه قرار است؟ چگونه می‌توانند ضمن استفاده از تجارب و دستاوردهای دیگران، به حل مسائل خویش همت گمارند و علم و توسعه را درونی کنند و پیش روند و توسعه یابند، متجدد شوند و پیوسته از جهل و فقر و استبداد و رکود و انحطاط و خرافات و تحجر و دکماتیسیم‌هایی یابند؟ فوکو رابطه خود و دیگری را در بدبینانه‌ترین حالت آن تصور

این صورتبندی در هر حوزه، به کلی مغایر با حوزه دیگر است. بدین ترتیب اندیشه عقلی، موضوعیتی ندارد. نمی‌توان فرهنگ جدید را بر فرهنگ سده‌های میانی ترجیح داد. نمی‌توان گفت غرب در منطقه کانونی طیف پیشرفتهای این روزگار است و تمدنهای دیگر در حاشیه. زیرا معنا یا بنیادی در پس امور و اشیا نهفته نیست؛ این تعابیر ماست که حقیقت، ضرورت و بداهت را به عنوان رژیم‌های حقیقت و صدق، تلهیس می‌کنیم و با تولید آنها، بز خود و دیگران حکم می‌رانیم و گرنه حقیقتی وجود ندارد. ترقی و پیشرفتی در کار نیست؛ آنچه هست تناوبی از سلطه‌ها و اقتیادهاست.

به نظر می‌رسد فوکو، امکان شناخت واقعیت را آن‌چنان قاطعانه، ناممکن اعلام می‌کند که توگویی خود، این واقعیت! را شناخته است. او حکم به نسیت را مطلق‌اندیشانه صادر می‌کند. تمایز مطلق و از هم گسسته دنیاها، در حالی که هرگونه حقیقت در این میان، نفی می‌شود، خود برای مدافعان نسبی‌نگر، به صورت یک «حقیقت» درآمده است.



تخصصهای کارشناسی، التزام به قوانین کشور، احترام سلسله مراتب علمی، آموزشی و اداری، حریم مالکیتها و منافع خصوصی و ارزش مبانی اخلاقی، فی حدنفسه برای تداوم عرف عام حیات بشری لازم است و این منافاتی با ضرورتی دیگر ندارد که همانا لزوم انتقاد دائم از وضع موجود نهادها و مناسبات و نظریه‌های رسمی و مقبولات رایج ارزشی است، برای حفظ پویایی و باروری زندگی.

نویسنده محترم مقاله نخست، در پایان روایت خود از فوکو، به یک داوری مثبت درباره این رویکرد رد و نفی و انگار می‌نشیند که چگونه یاری می‌رساند تا تجربه‌های له شده گذشته به مقاومت برخیزند. از شورش معارف تحت انقیاد معارف حمایت می‌کند تا برداشتهای رایج درباره امور و اشیا را در هم شکنند. تعابیری از نویسنده ارجمند را مشخص نموده‌ام. به نظر می‌رسد بسیار تند و تیز باشند. آیا در نیمه دوم سده حاضر شمسی، ادبیات شورشگری و مقاوت کشور ما می‌رود تا با همان حدت نیمه اول در ساحت گفتمانهای فلسفی برافروخته شود؟ از این کنش چپگرایانه و رادیکال و کنش انتقادی معقولانه‌تر، کدام یک منطقی‌تر و واقع‌بینانه‌تر می‌نماید و با تجارب تاریخی عام و عبرت‌آموزیهای خاص این ملت، موافقت بیشتر دارد؟ آیا نمی‌توان به جای آنچه زیرش خط کشیده شده، بدلیهای واژگانی دیگری به کار گرفت؟ برای مثال به جای «رد و نفی و انکار و درهم شکستن برداشتهای رایج» بگوییم: «تصحیح و تعدیل و تکمیل، نقد و تنقیح و واریسی نظریه‌ها و اوضاع موجود، آزمون مجدد امور و بازپردازی آنها»؟ به جای «شورش»، از [امکان مخالفت و ابراز وجود نقادانه و در عین حال تفاهم‌آمیز] سخن بگوییم؟ در عوض «له‌شدگی و درهم نوردیدگی تجربه‌های گذشته توسط نظریات جدید» به [فرسودگی و ناکارآمدشدن خود آنها در طول زمان و بر بستر تحولات] توجه کنیم که لازم است با تعبیرها و تأویلهای تازه‌ما، در صحنه‌های زندگی ما حضور یافته، در پیشبرد حیات مشارکت کنند و به جای «مقاومت» از واژه «مکالمه و مفاهمه مسالمت‌آمیز» استفاده کنیم؟

ما از طریق کلمات می‌اندیشیم. فاهمه ما با ناطقه ما خویشی دارد. لحن گفتمانهای تند و تیز، حاکی از حدت اندیشه‌هاست و عناصر اندیشه و واژگان زبان، رابطه‌ای دیالکتیکی با هم دارند و در کردارهای اجتماعی و رفتارشناسی ما ظاهر می‌شوند. پدر «شورشگری و درهم شکستن»، ابتدا از مناسبات به افکار و ادبیات ما افکنده می‌شود، می‌زوید و بر مناسبات سایه می‌اندازد و چه بسا، به سبب حدت طبیعت، میوه‌های تلخ خشونت و تعارضهای ویرانگی و مخرب اجتماعی و بین‌المللی به بار می‌آورد. همان‌طور که در ادبیات ناشی از جنگ سرد و سرمایه‌داری به سر عقل نیامده کلاسیک، به صورت ستیزه‌های ایدئولوژیک و طبقاتی چپ و نیز در ادبیات تراکم و معارضه‌جوی انقلابی - دینی آزمودیم.

گفتارهای فوکو در زمینه‌ای از ذهن نویسنده توانای عرب، ادوارد سعید (که شاهد استیصال اجتماعی عرب و آزرده از فزونخواهی یهودیان و غرور و قیام‌آبی انگلیسی‌ها بود) پژواک نموده و او را به تخطئه تمدن غربیان و نحوه شرق‌شناسی آنان سوق داده است. تحت تأثیر «قدرت و دانش» فوکو، سعید شرق‌شناسی را با استعمار و هر دو را با نژادپرستی و عقاید امپریالیستی غربیان ارتباط می‌دهد. وی

کرده است. به نظر او این رابطه، همواره مضمونی از اقتدار و سلسله مراتب، فرورتی یا فراتری دارد. مرد به زن، غربی به شرقی، هلنی به بربر، سفید به سیاه، جوامع متمدن به جهان سوم، نازی به یهودی، پزشک به بیمار، روانپزشک به روان‌نژند، پدر به فرزندان، معلم به شاگرد، قانونگذار و قاضی به شهروند و... احساسی از مهمتری دارد و برعکس در طرف مقابل آنها، احساس کمتری. حتی افراد بر خود به‌عنوان سوژه‌های اخلاقی اقتدار می‌یابند و رفتارهایشان را به خوب و بد تقسیم می‌کنند و با بایدها و نبایدها بر طبیعت خود فرمان می‌رانند و چیرگی می‌کنند.

از همین رو به نظر فوکو، مدرنیسم، جامعه‌ای انضباطی پدید آورده است. در بیمارستان با معاینه بدنی، مصاحبه، پرتونگاری و آزمایشهای مختلف، بدنها را محاصره کرده و به موضوع دانش بدل نموده و مطیع و منقاد ساخته است. با پرورشگاه، آسایشگاه بیماراران روانی، آسایشگاه سالمندان، زندان، مراکز تربیت اخلاقی، ادارات کنترل جمعیت، کنترل کودکان نامشروع، نظارت‌های جنسی و با مراکز قانونگذاری و آمارگیری و بودجه‌بندی و برنامه‌ریزی، رشته‌هایی درهم تنیده از اقتدار، بردست و پا و اذهان شهروندان جامعه مدرن بسته می‌شود، مردم در قالب جنسیت، تابعیت، سلامت، دانش و رفتار نیک و... کدگذاری و طبقه‌بندی می‌شوند. پزشکان، روان‌پزشکان، قانونگذاران و... مراجع قدرت به‌شمار می‌روند، مردها بر زنها، غربی بر شرقی، دارا بر نادار، دانا بر نادان، بزرگترها بر کوچکترها، سالم بر بیمار، عاقل بر دیوانه، خویان بر بدان، اکثریت بر اقلیت، بیرونیان بر زندانیان و... تسلط دارند. به جای رستگاری اخروی، رفاه و سلامت دنیوی وعده داده می‌شود و براساس آن با افراد، مشاوره و مصاحبه می‌کنند، اعتراف می‌گیرند و در اذهان و وجدانیات آنها، دخالت و تجسس می‌کنند.

مطمئناً این نوع توصیف، بسیار منفی، تندروانه و آنارشستی است. اینجا نیز یک «رتالیسم انتقادی» از این حد «رادیکالیسم مفرط» منطقی‌تر می‌نماید. باید گفت انصافاً دیدن کاربردهای پیچیده قدرت در جوامع مدرن، یک واقع‌گرایی هشیارانه و حائز اهمیت، دفاع از اقلیتها، مخالفان، بیگانگان و بومیها و قشرهای آسیب‌پذیری مثل زنان و شهروندان عادی و طبقات پایین، یک انسانگرایی صمیمانه و در خور ستایش است که باید در حق فوکو تحسین کنیم. اما شایسته نیست که رابطه «خود و دیگری» با یکسوگی و تک‌نگری، تنها در این حالت منفی ارزیابی شود و امکانات و قابلیتها و کارکردهای دیگر آن به نظر نرسد. چرا که در این صورت، ممکن است نهادهایی مثل خانواده، دولت، آموزش و پرورش، نظام بهداشت و درمان، قانونمندی اجتماعی، روابط و مناسبات بین‌الملل و تعهدات اخلاقی، محکوم به حکم آنارشستی و سینیکال گردیده و اعتبار عقلایی خود را از دست بدهد و حجیت و اقتدار و برنامه‌ریزیهای انضباطی و مهندسی اجتماعی که برپایی و استواری حیات بشر نیازمند به آن است، بالمره و یک‌سره نفی و انکار شود.

بلی، مردسالاری، پزشک‌سالاری، پدرسالاری، خودکامگی، توتالیتریسیم، نژادپرستی، هلنیسم، امپریالیسم، جوامع بسته، نظامهای آموزش و پرورش متمرکز و متحجر و غیرقابل چون‌وچرا، بی‌عدالتی و نابرابری، خشونت و سختکیشی اخلاقی و شلاق بایدها و نبایدهای غیرواقع‌بینانه آدمیان بر ضد خویشتن، همواره باید مورد انتقادی‌ترین تجزیه و تحلیلها قرار گیرد، اما انتظام امور خانواده، اعتبار

استعمار را فرزند سیاسی مدرنیته می‌داند.

تا آنجا که به مبادی معرفت‌شناختی مربوط می‌شود، سعید نیز آشکارا عینیت را نفی می‌کند. به نظر او وانمایه‌های این و آن، ربطی به مقوله صدق ندارد. ایده ترقی که بر اساس آن، نوع بشر دائم به جلو حرکت می‌کند، برساخته غریبها و چارچوب مفهومی آنها برای امپریالیسم فرهنگی است. شرق نیز - که در آن، مذهب بر همه چیز مستولی است، استبداد حکمفرماست، جهل و خرافه و رکود و توسعه‌نیافتگی رواج دارد - تماماً وانموده غریبهاست، سوژه آنان است، سوژکتیو محض است و حاکی از واقعیت بیرونی جوامع شرقی نیست. به نظر می‌رسد با این میانی، راه هرگونه داوری از هر طرف بسته شود، آیا این یا آن دولت، مؤسسه ویا نظرپرداز غربی در مناسبات خود با شرقیان یا ارزیابیهای خود از فرهنگ و سنتها و مسائل بومی آنان، چه اندازه طریق نیکخواهی و واقع‌گرایی و چندسویه‌نگری را رعایت می‌کند یا نمی‌کند؟ جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان غربی در تحقیقات خود چه مقدار داده‌های کافی از فرهنگهای مختلف بشری، گردآوری می‌کنند یا نمی‌کنند؟ چگونه استنتاج می‌کنند؟ ... اگر مبنای شناخت‌شناسانه کسی رئالیسم انتقادی باشد، می‌تواند درباره این پرسشها بیندیشد و پاسخ بگوید. ولی در رویکرد معرفت‌شناختی ادوارد سعید، چنین جای پای برای داوری و نفی و اثبات باقی نمانده است. چرا که در آن منظر، شناخت بشر مدام به تعویق می‌افتد، تداوم نمی‌یابد و تعطیل می‌شود. مانند آن حکایت قدیمی چینی که یکی به دیگری گفت: این ماهیان چه زیبا و شادمانه از آب بیرون می‌جهند. او پاسخ داد: تو که ماهی نیستی چطور می‌توانی شادی آنها را درک کنی و اولی گفت: تو هم که من نیستی، از کجا می‌فهمی که من نمی‌دانم؟

آن گستی که میان حوزه‌های منفرد و پراکنده عقلانیت تصور می‌شود و در اشاره به نظریه فوکو گفتیم، چنان بر فکر سعید مستولی است که پس از تخطئه مطلق‌انگارانه «شرق‌شناسی» غریبها، از غرب‌شناسی و شرق‌شناسی شرقیها نیز دل می‌کند. مشرقیان هویت راستی واقعی خود را نخواهند شناخت، هرچه هم می‌خواهند در مقام نویسنده و فاعل شرقی ظاهر شوند و درباره شرق سخن بگویند، ناخودآگاه تحت تأثیر غرب و مفعول غربی هستند؛ غربی که همچون هوا آنها را محاصره کرده است. برای همین از ناسیونالیسم که یک پارادایم ایدئولوژیک دشمن است، بهره می‌گیرند. حتی کسب هویت برای آنها برتافته از آموزه‌های غربی است که تلقین می‌کند: خودت باش!

در این رادیکالیسم منفی و چپ‌روانه، نه تنها کل تئوری‌های علوم اجتماعی و همه تعاریف و واژگان و توضیفات غربی و تمامی روشها و رهیافتها و تجارب موفق و فن‌آوریهای آنان، بلکه هر شیوه‌اشی هم در هر جایی از جهان سوم اتخاذ شود (مثل وطن‌دوستی، آزادیخواهی، مدارا و تساهل، تفکیک و تمایز امور، نقاددیگری، اصالت انسان، اصلاح‌طلبی، توهم‌زدایی، مردم‌نوازی، خردگرایی، دنیاداری و...) در مظان اتهام است. از یکسو، شرقیها به مرکززدایی دانش و اندیشه از غرب و شورش بر تمدن جدید تحریک می‌شوند و از سوی دیگر به آنها چنین تلقین می‌شود که نه‌تنها غرب، بلکه حتی خود شرق را نخواهند شناخت. بومی‌گرایی آنها نیز وارونه خواهد بود. اگر بخواهیم به منتهی الیه این رویکرد معرفت‌شناختی برویم، شاید باید با یاسی فلسفی به این نتیجه منفی برسیم که ما هیچ

چیز را نمی‌شناسیم و با یک «بحران معنا» و پوچی دردناک مواجهیم. اما معلوم نیست در این برهوت خالی سوژکتیویته، آن همه احکام و گزاره‌هایی که فوکو و سعید به کار برده‌اند (چنان که تو گویی درباره واقعیت امور به نفی و اثبات می‌پردازند) از کجا سر برآورده است. وقتی من نمی‌توانم دیگری را و حتی خود را درک کنم، دیگر امکان هرگونه دیالوگ، منتفی می‌شود، اما وقتی می‌توانم شناختی بالنسبه عینی (و البته همواره قابل انتقاد و بازپردازی) از خود، تبار خود و ازیرامونیان و دیگران داشته باشم (رئالیسم انتقادی) در این صورت ممکن است از گفت‌وگوهای خلاق، تفاهمها و توافقه‌های نسبی، امکان همسخنی و همگرایی و نیل به افقهای ادغام شده و دیدگاههای ترکیبی سخن گفت.

غرب نه فاتح خط پایانی تاریخ است و نه ناکجاآبادی بدور از هرگونه کاستی و کژی، و نه اصلاً یک چیز یگانه و واحد حقیقی است که بتوان درباره‌اش سخن گفت و یا قضاوت کرد. کشورهای اروپایی دربرگیرنده چیزهای بی‌شمار، گونه‌گون، متفاوت و چه بسا ضد و نقیض است و در بخشی از آن می‌توان به فرایندهای مدرنیسم - که آنها هم خطی نیستند - اشاره کرد. این فرایندها یک‌سره گسسته از تاریخ غربی، اعم از سده‌های میانی و یا دوره یونان و روم و پیش از آن نیست؛ چیزهای بسیاری از دنیای کهنه‌غربی در دنیای نوین آنها به حیات خود ادامه می‌دهد. همان‌طور که تمدن غربی بی‌ربط با جوامع دیگر از جمله عربها و ایرانیان و... نیست؛ عناصری از آنها می‌گرفته و می‌داده است. درباره هر یک از چیزهای تمدن غربی، پیوسته می‌توان پرسشی درافتد و به انتقاد و گفت‌وگو برخاست.

ساحت معرفت، معیارهای عام و چارچوبهای مفهومی مشترک و جهانشمولی دارد که اندیشه بین‌الذهانی را در خود پرورش می‌دهد حتی برای بازی بسیار خوب و سودمند شک و انتقاد هم، میدان و قواعد و داورانی لازم است. معرفت یک‌سره، نهی و برساخته اذهان نیست، با عینیت بیرونی امور و اشیا نیز نسبتی دارد که در همکنشی و تعامل ذهن و عین، سطوح و اضلاعی از واقعیت نفس‌الامری، پدیدار می‌شود، اما همواره می‌توان در شناختها، نظریه‌ها و تعبیرها، انتقاد کرد و به‌دنبال نظریات و تعبیر دیگر بود.

تفکر در کثرتی از افکار و اندیشه‌ها، نهاده‌ها و برابر نهاده‌ها، پیش می‌رود. حوزه‌های عقلانیت بشری، از گذشته خود و از همدیگر کاملاً گسسته نیستند. چه غریبها و چه شرقیها می‌توانند غرب و شرق را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند، چیزهایی از امر واقع را بشناسند و به زندگی خود بهبود ببخشند، پیوسته اوضاع و افکار موجود را انتقاد کنند و آنها را باز پردازند و باز بسازند. غریبها و شرقیها می‌توانند با هم دیالوگ‌های واقع‌نما و روشمندی داشته باشند، سازگاری کنند و در عین کثرت و تنوع و تفرد، متحد و هم‌پیمان شوند، هم از قیومیت‌طلبی و هم از سنت‌پرستی و قومگرایی افراطی بپرهیزند، در دهکده جهانی نه ارباب باشند و نه رعیت، در تأمین مقاصد انسانی مثل حفظ محیط زیست، صلح جهانی، عدالت اجتماعی، گسترش و اعتلای فرهنگ و دانش و اندیشه و علم و هنر و توسعه و تعالی زندگی مشارکت و همگرایی کنند و هرکدام به نوبه خود و خلاقانه در بسط و ترفیع فرهنگ جهانی سهم باشند که در دنیای کنونی در معرض ارتباطاتی همه جانبه است و به طور عمومی در یک سرزمین فرو نمی‌رود، بلکه در افقها می‌دود و تابع شبکه‌ها و اطلاعاتی است که بی‌وقفه باز می‌پردازد.